

به اطراف خود برگشت و دید دسته‌های جنگاوران زن از میان بوته‌ها بیرون می‌جهند و چندین صد تن از آنان، اسبهای پشمالوی خود را به سوی تپه روانه کردند. در صورتی که کمانها و نیزه‌هایشان را در دست گرفته بودند. دیدن این سواران گیس‌دار که یکباره از کمینگاه بیرون تاختند، تماشا داشت ولی به عقیده کوروش با اینهمه، حریف سپاهیان ورزیده او نمی‌شدند. یکی از آنان به فاصله یک تیرگام آمد. زلفش مانند سنبل رسیده برق می‌زد و روی کمانش نقش کله گوزنی دیده می‌شد و تن باریکش با ابریشم آبی‌رنگ چینی پوشیده بود. از خود کوروش مسزن‌تر دیده نمی‌شد. دادی زد ولی کسی زیانش را نفهمید. پس کوروش یکی از ملتزمین سگائی خود را خواست تا ترجمه کند. وی از شاه مهاجمین امان خواست و نام خود را تیمیریس دختر (گزر) شاه سگاییهای سرمتی^۱ معرفی کرد و گفت این زمین مال سرمتی‌هاست و پدرم درین مدفن در انتظار رجعت به این زندگانی است. کوروش گفت امان دادم دیگر چه می‌خواهد؟ تیمیریس کله اسب خود را برگرداند و در صورتی که به سرعت رودخانه سرازیری برمی‌گشت شتابزده صحبت می‌کرد و مترجم اظهار داشت وی تاریخ حیات خود را ادامه می‌دهد و از ملکه مادرش که نیز در آن تپه در انتظار بازگشت است ذکر می‌کند. معلوم شد پدرش گزر با سرمتیهای خود در سرزمین بین کوههای سفید تا دست ریگهای قرمز حکمرانی می‌کرده تا این که سگاییهای شاهی به سراغ آنان آمدند و سرمتیها مدتی با آنان برآمدند تا اینکه این سگاییهای مهاجم صلح خواستند و برای تشریف آن ضیافتی برپا داشتند ولی در آن ضیافت گزر را با امرا و رؤسای دربارش کشتند و این خیانت قهرمانان سرمتی را از بین برد و زنانشان اجساد آنها را مومیائی کردند و با شایستگی تمام به خاک

سپردند و خود به پاس مقابر پرداختند تا موقعی که حیات نوین برسد و مردگان دوباره به این زمین و به نزد آنان برگردند.

کوروش دریافت اساس حکایت اینکه این طایفه دورافتاده زنان با هر نوع مهاجمین جنگ می کنند، واقعاً باید همین مسئله باشد که نقل کردند و فکر کردند که این زنان الحق وظیفه سنگینی به عهده گرفتند که شرافتمندانه است. با اینکه تصور نمی کرد تیمیریس جوان بتواند در مقابل وحشیان مهاجم از عهده دفاع برآید. شاید اگر می توانست با این امیرزاده سرمتی بلامانع گفتگو کند، نتایج دیگری گرفته می شد. در هر صورت از زادگاه سرمتیا پرسید. تیمیریس گفت: آن سوی ریگهای قرمز و بالای جاده خوارا، زیرا اشعه خورشید. کوروش گفت: پس بگوئید باز هم به آنجا بروند چون زندگی ایشان بدون حمایت مردان در این محل دیری نخواهد پائید. دخترک در استماع این حرف باز با صدای خوش آهنگ خود به تکلم پرداخت و گفت من چنین کاری نخواهم کرد مگر اینکه این مقابر ویران و از مقام روحانی ملوب گردد؛ در آن صورت البته پاسبانی از خانه خالی وجهی نخواهد داشت. ضمناً مشارالیه با چشمان خشمگین به کوروش نزدیک تر شد و با فریاد بلند چنین گفت: ای هخامنشی، درست است تو توانا هستی و من ضعیف و من در اینجا نمی توانم یا تو مخالفت و رزم، ولی اگر تو به مدفن پدر من بتازی، نفرت من مانند سایه تن موزون تو، تو را تعقیب خواهد نمود. هر جا بروی من کشف خواهم کرد و در عالم خواب، زبانهای زیادی برای تو تعبیه خواهم نمود با دشمنان تو دوست و با دوستان تو دشمن خواهم شد و بار دیگر در مد نظر تو دیده نخواهم شد مگر روزی که تن تو را میان بازوان خود بگیرم و جاری شدن خون را از آن بروی خاک نظاره نمایم.

ناگهان تیمیریس چهره خود را زیر دستهایش فشار داد و شروع به گریه نمود و برای پنهان داشتن گریه، سر خود را به سوی یال اسب فرود آورد و پیش از آنکه کوروش جواب دهد اسب خود را برگرداند و بدر تاخت و دو اسیر دیگر هم بدون اینکه کوروش ممانعت کند پشت سر او برگشتند.

بعقیده کوروش این همان اخلاق زنانه بود که با زیان و خسارت می ترسانند و اگر خواسته آنان عملی نشود گریه راه میندازند با اینهمه از شجاعت او خوشش می آمد.

بعد در کاوش تپه معلوم کرد که وارتان با سایر حفران در مدخل را بریده و دارند با مشعلها داخل مدفن می گردند و گفت: من از اینکار خوشم نمی آید! و کتیبه آشور بانپال آشوری را به خاطر آورد که در ویرانه های شوشان دیده بود که بطور آشوریان مقابر عیلامی ها را خراب کردند و آرامش و مراسم قربانی ارواح آنها را از بین بردند. وارتان که دندانش میان ریش زولیده اش می درخشید گفت: این قهرمانی پارسی تو است که به زبان آمده مگر در این مدفن غیر از استخوان و دفتنه که به موجب خرافات وحشیان خاک کرده اند چیز دیگری است؟ آیا از این دختر سمرتی چندان بیم داری که که نمی خواهی نفرات تو چیزدار بشوند؟ کوروش گفت: نه. در نتیجه بعضی از اسواران با علاقه به سوی وارتان و حفران گرویدند. واقعاً اطاق مدفن که سقف تیریوشی داشت درخور شایستگی امیری که باز به این زندگی خواهد برگشت ترتیب داده شده بود. اولین چیزی که دیدند استخوان بندیهای اسبها با زین و یراق قیمتی و مهرهای مرده بود. سپس اجساد خدمتکاران دیده می شد که شرابخورهای شاخی در دست داشتند. بر صفحه تالار خودگزر می خوابید که با ریش زردش مانند زنده دیده می شد. تاج و خلعت و کمر بند مرصع و بازوبندها و کلاه خود طلا با علامت گوزنی شاخ دار

مشهود بود. در کنارش لوازمی نظیر چکمه شکار و تازیانه دسته طلا با تزیینات مناسب مقام گزر گذاشته شده بود. به نظر کوروش، گنجینه سرمته‌ها را در اینجا مدفون کرده بودند. در هر صورت تیمیریس دختر گزر چنین تزییناتی نداشت. چون هوای آنجا خفقان‌آور بود و ارتان و کارگران به شتاب اشیای قیمتی را برکنند و درون یک دیگ بزرگ که برای پختن یک بره تمام کافی بود جمع کردند. در کنار دست راست گزر زنی که همسال او به نظر می‌آمد افتاده بود. هنوز با رخت حریر و ابریشم خود زیبا دیده می‌شد و پهلوی او یک چراغ سیمین با روغن و یک آینه دیده می‌شد. گویا او خود انتحار کرده بود تا نزد شوهرش مدفون شود و با این فرض ناچار او ملکه و مادر تیمیریس بود. کوروش با یک ندای تعجبی آینه مغفوری دسته طلا را از زمین برداشت و روی دسته نقش ماده شیر و سرزن کنده شده بود که به نقش دستگیره دهنه کوروش شباهت داشت و شاید هر دو، کار یک صنعتگر بود. و ارتان بعد از غارت مدفون در حمل دیگ مملو و بردن آن از مدخل معبر به زحمت افتاد و بعضی پارسیان این پیش‌آمد را به فال بد گرفتند. مشارالیه تخمین می‌زد که گذشته از جواهر، صد کیل طلای خالص گیرشان آمده. کوروش هنوز خنجر ماندانه را در دستش داشت، یکباره تحریک شد و آن را بر توده طلای سگایها کوبید و تمام اشیای جمع شده را زیبا و ساخته صنعتگران ماهر دید.

چون روز داشت به پایان می‌آمد، و ارتان دستور داد دیگ را به محض برداشتن به چادر او ببرند. کوروش دستور داد پس از فرو رفتن آفتاب، نگیهانان را زیادتر کنند زیرا ممکن می‌دید شبانگاه زنان دشتی حمله کنند و حتی به رزمیان ورزیده هم صدمه رسانند. دختر امیرزاده سگایی در حدود قدرت خود متمایل به فتنه دیده می‌شد. با همه این نگرانی، خواب کوروش بی‌سر و صدا گذشت و بر وجه عادت در هوای سرد فجر در

جامه خواب برخاست و پایش به امبا خورد که در مدخل در غرق خور خور خواب بود و فرو غلطید و در بیرون چادر روی جسم سنگینی افتاد و معلوم شد همان دیگ مغزیست و بر فراز آن کله و ارتان را مشاهده کرد که دندانهایش از میان ریشهایش می درخشد و در آن سوی، تن برهنه او بریده و پاره شده افتاده بود که گوشتی گوشت حیوانی است که برای کباب شدن تهیه گشته. کوروش قبل از روشن شدن آتش، تمام پاسداران را احضار نمود و پس از رسیدگی معلوم شد هیچ فردی از خطوط آنان داخل و خارج نشده ولی با این همه سگائیهای راهنما از میان اسبهای بسته با مرکوبهای خود تا آخرین فرودرفته بودند. کم کم قضیه روشن شد. جنگاوران زنانه پس از مشاهده غارت تپه دیگر جرات بازگشتن را نکردند و گویا این وضع سگائیهای بی صدای راهنما را خشمگین نمود. البته کوروش خیلی می خواست در همان اول تمام گفته های تیمیریس را به مترجم فهمیده باشد و شاید چیزی راجع به همین واقعه اخیر دستگیرش می شد. گنجینه طلا هم درون دیگ مستقر بود و سگائیها می توانستند تمام آن را در کیسه های کمر چند اسب ببرند. پس این شکاربان بادیه نشین توانستند از میان سربازان دزدکی بدر روند.

کوروش و سرکردگان بر طبق مذکور فوق قضاوت کردند. مدت ها بعد بود که کوروش راز راهنمایان سکایی را پی برد. و آن این بود که این سکاییها از طرف شاه ماد استخدام شده بودند کوروش را در سرزمین دریای گیاه بکشند. بعید نیست آن وقت که پیش از گرفتار شدن زنان، تیری به سوی او رها شد، برای اجرای همین مقصود بوده است. الا اینکه دور نیست سکاییها در آن موقع در اثر خشم یا طمع گنجینه اسلحه خود را به سوی ارتان ارمنی برگردانده باشند. البته با این عمل مزد بیشتری گرفتند تا آنچه بنا بود از دست ازدهاک بگیرند. این واقعه کوروش را در

کنار مدفن غارت شده، بدون همراه و راهنما گذاشت و وظیفه بردن جسد منقطع و ارتان و رساندن آن به هاریگ تا مراسم تدفین به عمل آید نیز به گردن او افتاد. به یاد آورد که روزی وارتان، انجام چنین خدمتی را نسبت به خود کوروش به او وعده کرده بود. پس دیگر در این اقدام فکر این را که در صورت بازگشت به دربار همدان چه عاقبتی ممکن است برای او پیش آید، به مغز خود راه نداد. وانگهی از جنوب دور هم اخباری می‌رسید که باعث نگرانی‌های دیگری می‌شد.

(باید گفت در آن اوان افسانه‌های شرقی کم‌کم به شهرهای یونانی در مغرب راه یافت و عده‌ای به هوای پیدا کردن پشم زرین به گلکیز مسافرت کردند و آنان بودند که افسانه‌های دریای گیاه (یا جلگه‌ها) را با خود باز آوردند که در آنجا بادیه‌نشینها همیشه بر کمر اسب زندگی می‌کردند. بسی نگذشت یونانیها که معمولاً خانه گیر بودند، صحبت از طوایفی نمودند که گویا تنه انسان متصل به تنه اسب داشتند و آن را آدم اسبی یا ستورس^۱ نامیدند. همچنین است افسانه‌ای که دربارهٔ قبیله زنانی که بر ضد مردان می‌جنگیدند به نام آمازون‌ها^۲ نقل می‌شد.

قرنی گذشته، صنعتگران آتش شروع کردند به حجاری نقش جنگ بین قهرمانان و آمازونها بر پی ستونهای معابد خود. ولی پیش از آن زمان تیمیریس و زنان دیگر که بر مدفن شوهران خود پاسبانی می‌کردند، به سوی خاور آنسوی دریای گرگان عزیمت کردند.)

1. Centaurus

۱. Amazons به موجب افسانه‌های یونانی، قبیله‌ای زنان ساکن آسیای صغیر که مرد به آن قبیله رانمی‌دادند و جنگاور و رشید بودند

کوروش به پارساگرد عزیمت می‌کند

آنچه اردوی پارسیان به سرعت به جنوب می‌رفت، خیرهائی می‌رسید. کوروش بوجه وعده‌ای که در کنار رود ایبری کرده بود با فرماندهان خود در باب طرز عمل به مشاوره پرداخت. همه آنان با اتفاق نظر اظهار داشتند که دریای گیاه سرزمین بدی است و مایل نیستند بیش از این در آنجا توقف کنند. به اندیشه کوروش چنین رسید که از آن دم که وی خنجر منقوش با نقش الهه بزرگ را توی طلاهای سگایی انداخت، فال بدی روی آورده. با این نظر از هر یک از فرماندهان درباره جهت و جاده مسیر از صحرا پرسش نمود و همانطور که انتظار داشت همه جهت جنوب را توصیه کردند ولی خطوط مختلف نشان دادند زیرا هرکس در باب گذار رودخانه کوهستانی سفید نظرش به یک خط بود. کوروش خطی را برگزید که در ذهن خود آن را از موضع ستاره‌ها که هر شب رصد می‌کرد و تعداد پیشروی‌ها و مجموع تخمین مسافتی که می‌مود تعیین کرد و این کاوش از روی حافظه را چندین بار برای اطمینان تکرار نمود زیرا اشتباه برایش خطر داشت.

سواران او در مشاهده برخاستن گرد و خاک در پشت سر آنها به سوی جنوب شرقی می‌شتافتند. زمین در آن موقع که هنوز زمستان نیامده بود خشک بود. سپس پارسیان به عقب سر نگاه کردند و اسلحه خود را برکشیدند و معلوم گشت سوارانی که شمار آنها کمتر از ده تن بود پشت سرشان می‌تازند. آنان کلاه‌های روپوش‌دار و شلوارهای تنگ پارسی که برای راه‌پیمائی دور و تند مناسب است پوشیده بودند. رهبر آنان یک همخانگی جوان بود که اسب خود را با ندای مسرت به پیش راند. چشمهایش در اثر غبار ریز و پوست تنش تار دیده می‌شد. پس از درود چنین گفت: به خورشید آسمان و آتش زمین که شما مانند ماری که

به لانه اش می رود خطی بر پشت سر گذاشته اید ولی راهی را که شما در دو سال پیموده اید ما دو ماهه پیمودیم. اینک از پارساگرد می آیم.

این جوان تا چشمش به کوروش افتاد که میان فرماندهان است یکباره از اسب فرو جست و به سوی او دوید و کرنش نمود و پای او را به خود فشرد و گفت: کوروش پسر کمبوجیه من به پای تو می افتم، ای خداوندگار! ای شاه انسان!

همراهان کوروش در آنجا اردو کردند تا اخبار آن قاصد را بشنوند. معلوم شد کمبوجیه در گذشته و در بالای مسیر رودخانه مدفون شده و از همدان خبر رسیده بود که خود کوروش هم در جنگ کشته شده ولی این خبر را کاسندگان زن کوروش تکذیب نموده و نزد داوران سوگند یاد کرده که در خواب کوروش را زنده و در حال بازگشت به پارساگرد دیده است. سپس مهرداد لنگ اظهار داشته وی کوروش را به عنوان پسر کمبوجیه و تنها شاه شجاع انسان می شناسد و در این امر هخامنشیان و ماسپی ها یکدل بوده اند. پس رؤسای ماراسفی^۱ هم به آنان پیوسته و هر سه طایفه در انتظار کوروش برآمده اند و هفت طایفه دیگر ایرانی مختظر بوده اند تا از طالع او مطلع گردند. قاصد بعد از این اطلاعات اضافه کرد که کشتن کوروش از پی شهرت شاهانه کفایت و موقع آن است هر چه زودتر به سرزمین خودش برگردد.

در این موقع کوروش به سمت شاهی نخستین تصمیم خود را اتخاذ کرد که سربازان سه طایفه را همراه خود بردارد و راست به سوی پارساگرد حرکت نماید و بقیه سپاهیان در مشایعت جسد وارتان از راه سرزمین پست و ارمنستان به همدان عزیمت کنند. جسد پاره را به هم گرد آوردند و بر حسب مرسوم، پاکیزه گردانیدند و با روغنهای تند تدهین کردند و میان

گیاهها بستند.

آنچه کوروش شتاب کرد، زمستان تندتر از او رسید و او و همراهانش مجبور شدند در گردنه کبود کوه به انتظار آب شدن برفها توقف نمایند. کوروش از تأخیر ناراحت بود. امپارا با ده تن از برگزیدگان و اسبهای یدکی با خود برداشت و از پیش و رو به مشرق زمستانی به راه افتاد و به سوی دره خودش که در سبز شدن گیاهها پشت سر گذاشته بود راند و آنگاه که در پله‌های کاخ پیاده شد، معلوم گشت پدرش از ساختن مجسمه‌های نگهبان کوتاه آمده و در ایوان کاخ، کاسندگان را مشاهده کرد که با دو بچه خود که اکنون پسرهای رشد کرده شده بودند در انتظار است. رویوش نو ارغوانی رنگ بر تنش داشت که نقش دو پره‌خامنی بر آن دیده می‌شد و در حضور کوروش سر فرود آورد. کوروش به او گفت: خواب خوب و به موقعی دیدی!

چون با هم به آتشگاه خانزاده رفتند و تنها شدند، کاسندگان با اشک در چشمان زیبایش گفت: دشمنان به سر شوهر نازنین من چه آوردند، چه سیاه سوخته و لاغر و درمانده شدی، این چه لباس پاره‌ایست؟ کوروش گفت: حالم بسیار خوب است. فقط در راه کسب افتخار در جنگهای مادی که خودت هم آن را می‌خواستی، ناچار ناراحتی‌هایی پیش آمد. سپس موقع خوابیدن، تمام تفصیل خدمات سپاهی خود را شرح داده کاسندگان بار دیگر به گریه درآمد و با ناله گفت: این چه افتخاریست کسب کردی؟ ملت‌هایی را فتح نکردی و در مقابل ازدهاک را دشمن خود نمودی! سپس آهی کشید و گفت شوهر عزیزم از این پس باید مانند کمبوجیه پادشاه پارسیان مال اندیش گردی و گرنه ملت تو عاقبت خوبی نخواهد داشت. در واقع هم عاقبت نامطلوبی به کوروش روی آورد و علت آن نرفتن او به همدان و لجازی او بود.

فرمانی از طرف ازدهاک

موقعی که شاهی کوروش را در انشان رسماً اعلان کردند، وی بیست و هشت سال داشت و در واقع آن شاهی نبود مگر ریاست سه طایفه پیرامن پارساگرد. کوروش خواست در معبد نوین ناهید^۱ رسم سوگند به جای آورد. در آن موقع، مانند سابق، احساس نمود که آب روان مددکار او بوده. به علاوه ناهید گریزیا، تنها زنی بود که پس در آغوش کردن او، دیگر مزاحم او نگشته بود. آنگاه کوروش در مجلس روحانیان و سران معتبر که در تالار مرمر گرد آمده بودند، از خوراکیهای اهدائی مانند انجیر، پسته کوهی و ماست که برای او آوردند تناول کرد. این رسم باستان آریائی، او را متذکر ساخت که او را به دهاتیان رجحانی نیست. پس از آن، داوران تشریفات سوگند را در حق او اجرا داشتند که در گفتار و کردار نیکی پیشه سازد، و در حق دوستان دوستی به کار برد، ضعیف و قوی را یکسان قضاوت نماید، و هدفش حراست ملتش باشد نه خودش. بسی نگذشت ملتفت شد که به کار بستن این مواعید بسیار دشوار است، و مانند کلیه حکمرانان تازه به کار آمده، در تکالیف و امور داخلی مستغرق گشت؛ به حدی که از آنچه در خارج کشور اتفاق می افتاد بی خبر ماند.

موقعی که به مناسبت جشن تاجگذاری، هدایای گرانبهای سیمین به رؤسا می بخشید، مهرداد اعتراض نمود که چرا خزاین پدرش را خالی می کند. کوروش به او توجه کرد و آن مخالف دیرین خود را به خزانه داری تعیین نمود. شاهزاده ماسپی گفت: مرا برای چه؟ کوروش در جواب نگفت که چون تو را در خشم جوانی از پا لنگ کردم، یا اینکه تو کار سواری نمی توانی انجام دهی بلکه اظهار داشت: چون تو از من بدت

۱. تلفظ قدیمی. انابهیه به معنی بی عیب. نام سیاره زهره به موجب آیین ایران باستان

می آید ولی با اینهمه مردم ماسپی را نسبت به من وفادار نگه داشتی. من کس دیگر در درستی مانند تو نمی شناسم!

کوروش هم، مانند سایر شاهزادگانی که به حکومت برسند، می خواست کاخی بسازد که از آن پدرش کاملاً فرق داشته باشد. و مایل بود زایرین مشهور به یک تالار بار واقعی هخامنشی وارد گردند نه اینکه به حیاط ناهارخوری ساده ای. موقعی که این فکر را به معماران بابلی و مفسیسی بیان کرد در جواب گفتند نمی شود عمارتی را بدون تجدید پی ها تغییر داد و برای این مقصود، لازم است بنای قدیم تماماً خراب گردد.

کوروش موافقت نمود که بنیانی مرمرین با ستونهای مرمر در ایوان یک تالار به بزرگی تالار ازدهاک که در همدانست با ستونهای بیست پائی که در عین حال مانند درختان، به حدی که مردی بتواند بازوانش را دور آن حلقه زند، باریک باشد ساخته شود و گفت بام کاخ باید به سبک آریائی شیب دار باشد که برف به آسانی به پایین ریزد. این معماران، که از بیابانهای آفتاب سوز می آمدند، فکر برف نکرده بودند. چون لازم بود کاسندگان در مدت بنائی از قصر بیرون رود، کوروش دستور داد کاخی اندرونی، از آجر قرمز، به فاصله چهارصدگزی تالار بزرگ، بسازند زیرا مناسب می دید که خانواده اش از دربار کنار باشد. کاسندگان، تا حدی نظیر مادها، که در ارگ زندگی می کردند، در کاخ نوین خودش ماند. به علاوه روحیه ایرانی اقتضا می کرد چیزهای گرانبها، جفت باشد نه تک. روی همین سابقه در ارتفاعات آنجا هم آتشکده جفت وجود داشت که کوروش آن را با اضافه کردن صفه زیاتر کرد. ظاهراً از قدیم عادت آریائیه بوده که چیزها را همیشه دو عدد نظیر هم یعنی جفت بسازند. چنانکه آدمی جفت دارد. روشنی با تاریکی توأم است. نیکی با بدی مقابل است. شاید مستند به همین اصل باشد از فکر کوروش می گذشت که کمبوجیه در نظر داشت

برای او زنی از خون شاهی بیگانه بگیرد.

در این موقع، وی اراده کرد به مرزهای مملکت خویش براند. پس همان ده تن نظامیان وفادار را که از دریای گیاه تا موطن، پشت سر او بودند، برگزید و دستور داد هر یکی، ده تن مانند خودشان انتخاب کنند تا با او سوار شوند. (این صد نفر نگهبان مخصوص اصیل زاده، آغاز همان هزار نفر ثابت بود که یونانیان آنها را به نام «جاودانان پادشاه ایران» نام دادند).

با این همراهان قهرمان عالی قسم یاد کرده بود که کوروش اولین گشت کشور خود را آغاز کرد. در هر یک از دهات، سه طایفه چه اعیان و چه کاسپی‌ها با هدایا بیرون می‌آمدند و میوه و خوراکیهای دیگر و پارچه‌های بافت‌دار و تحف دیگر می‌آوردند. کوروش در مقابل به هر زنی یک سکه طلای کرزوس^۱ می‌داد، که تنها سکه‌هایی بود گاهی درون این کوهستان به چشم برمی‌خورد. کوروش بیرون قلمرو «سه طایفه» راند و به مردمانی دیگر رسید که جمله از خلقت و خلق و گفتار قانع‌کننده او خوششان می‌آمد. او از آنان چیزی مطالبه نمی‌کرد، مگر اینکه می‌خواست دوستان شاه گردند. موقع برگشتن این سخنان را به‌طور مطایبه به آنان گفت: «حیوانات اهلی هم موقع خطر به هم گرد می‌آیند و از رهبری تبعیت می‌کنند. و آیا اگر آفتی به سرزمین ما روی آورد، و امنیت ما را به هم زند، نباید ما هم همان کار را بکنیم؟ پس هر وقت چنین حجتی پیش آید، عقب من بفرستید تا شما را حمایت کنم!»

میان کلیه ایرانیان بیرون‌گرمانی‌ها درشت‌خوتر بودند و در نقاط دوردست، در سرزمین مرتفع و قرمز رنگ مرز دشت کویر می‌زیستند

۱. Croesus پادشاه لیدییه چنان که می‌دانیم از اولین سکه‌زن‌های تاریخ محسوب

(این زمین‌های مرتفع، هنوز هم به نام کرمان نامیده می‌شوند). رئیس آنان «تابال» نام داشت که قوانین آنجا را خود وضع می‌کرد و در جشن تاجگذاری کوروش نیز حاضر نشد. زیرا گفت من که فرمانفرمای هخامنشی نیستم^۱ و وقتی کوروش شخصاً پایین شهر او که در محل خم رودخانه برفراز تخته‌سنگی پهن شده بود آمد، تابال داخل دروازه بسته از برج شهر نظر می‌کرد، و در داخل دروازه، چند هزار شمشیرکش گرمانی در انتظار بودند. در پیشانی‌ش شاه هخامنشی، علمداران و کرنای نوازان پیش می‌رفتند و پشت سرش، صد سواران، با سپرهای علامت‌دار بودند. پس از آنکه کوروش خاره‌سنگ را مشاهده کرد. اسب نیسیائی خود را که به منظور جشن، زین و یراق زینتی پوشانده بودند هی زد و آن طرف بند رودخانه رفت و تابال را که هنوز تماشا می‌کرد، صدا زد و گفت: چرا آنجا نشسته‌ای و از بیرون آمدن خودداری می‌کنی؟ تابال پشت سر کوروش نگاهی انداخت و جز سپاهیان چند هخامنشی خدمتگزار و بنه چیزی ندید. و آنگاه با یک سادگی در جواب گفت: زیرا من نمی‌دانم دیگر چه بکنم! کوروش اظهار داشت که شنیده‌ام تابال خودش را به جای فرمانده سربازان، شاه مردم می‌خواند. تابال گفت بلی درست است کوروش جواب داد در این صورت بیا پایین به پای محاکمه! گفت محاکمه برای چه؟ کوروش جواب داد برای حکومتی که به مردم خود گرمانیان می‌کنی. پرسید چه کسی مرا محاکمه خواهد کرد. کوروش گفت آن کسی که حتی بدون محاکمه می‌تواند تو را محکوم کند؛ و آن کس، من کوروش پادشاه هستم. در نتیجه این مخاطبه، تابال خود را در بن بستنی یافت. زیرا با سمت حکومتی که داشت، نمی‌توانست از رسیدگی سر باز زند. پس از تفکری،

۱ مؤلف محترم در اینجا برای مفهوم فرماندار کلمه خستر (Khsatra) به کار برده. در این باب رجوع کنید به پاورقی ص ۲۱

با حدود صد شمشیرزن و کلیه داوران و مشاورانش از صخره به پائین آمد و دادگاه در کنار رود تشکیل داده شد. لازم شد تابال که یک سپاهی کارکرده بود در برابر کوروش خوش‌بینان که روی سنگی نشسته بود، بایستد ولی طبق قانون پارسیان، کسانی که با بزهای متهم می‌شدند، حق داشتند هر عمل نیکی را که از آنان سر زده بر وجه استشهاد شرح دهند، و اگر اعمال نیک نسبت به اعمال بد افزایش داشت تبرئه حاصل می‌نمودند. تابال از شجاعتها و رهبری‌های خود در جنگها و اینکه چندین نفر را از مرگ نجات داده، بحث کرد.

کوروش سر برآورد و گفت: «من این گواهی را شنیدم. تابال به سمت فرماندهی گرمایان کار بندی نکرده؛ ولی به سمت فرماندار مردم، اتهاماتی بر او وارد است. تابال گفت آنها کدام است. کوروش با انگشتان خود شروع به شمارش کرد و گفت: حکومت بد تو نسبت به کشاورزان، و کوزه‌گران، و ماهی‌گیران، و ریسندگان، و آهن‌گران، و بازرگانان، و گله‌داران، و کاسپی‌ها؛ تابال، برای اثبات نیکی در حق این طبقات حرف زیادی نداشت بزند و کوروش به این نکته خوب متوجه بود. پس چنین حکمی صادر نمود: «این مرد، از لحاظ فرماندهی سپاهیان، بدون ایراد است. ولی از لحاظ حکومت، نسبت به نیکی به مردمی که محتاج او بوده‌اند، بی‌اعتنائی کرده و در پیدا کردن راه زندگی بهتری برای آنان بی‌عقلی نشان داده، و آنان از این حیث زیان دیده‌اند.»

داوران که حاضر مجلس بودند، بر ضد این حکم اعتراضی نکردند. کوروش اقداماتی را که به نفع گرمایان می‌توان نمود شرح داد و با کمال فصاحت در باب استفاده از آب رودخانه صحبت کرد. بالاخره محاکمه به پایان رسید و تابان وضع خود را به کلی عوض کرد و از کوروش خواهش نمود پادشاه هخامنشی از دروازه او وارد شود و در تالار او مهمان باشد و

مطالبی را که در باب او در نظر دارد بگوید. پس از این سانحه، مردم عشایر به کوروش لقب «پادشاه مردم» دادند. این پادشاه، حین گشت در نواحی کشور، به هر یک از رؤسای عشایر می‌گفت چرا آنان هر سال تعداد معینی اسب و تیراندازان پارسیان باید به ازدهاک بپردازند؟ چرا ایرانیان خدمتگزاری خود را نسبت به مادها ادامه دهند؟ در صورتی که بهتر و سودمندتر این است که به نفع خودشان خدمت کنند! کلیه سکنه میان کویر و سواحل دریا می‌دانستند که خود کوروش از فرستادن اسبهای نیسیا و تیراندازان طوایف ثلاث به همدان خودداری می‌کرد. موقعی به مهرداد می‌گفت کسی که حکومت می‌کند، نمی‌تواند خود را موجود واقعی نشان دهد، مگر اینکه مطابق هدف خود عمل کند. مهرداد گفت: پدر تو این را می‌دانست، در ظاهر خود را مطیع ازدهاک نشان می‌داد و در باغها کوزه‌گری می‌کرد ولی در حقیقت سپر بلای ملت خود بود و آنان را از مهاجمات حفظ می‌نمود. و آیا هدف تو هم اینچنین عاقلانه است؟ کوروش متوجه شد که یک شخص ناقص‌الاعضاء مسائل را روشن‌تر می‌بیند تا افراد قوی و دریافت که صداقت مهرداد، نسبت به سنت ایرانیان وقوع داشت نه به شخص کوروش.

پادشاه جوان انشان همه ساله از فرستادن باج اسب و آدمی به مادها امتناع می‌ورزید و خوابی که می‌دید عبارت بود از عصیان طوایف ایرانی بر ضد ازدهاک در باب قدرت مردمی که زیر یوغ بودند فکر می‌کرد و آنها را مانند اسبهای قوی تصور می‌نمود که با ریسمانهای سخت به عرابه بسته شده‌اند و روزی را آرزومی کرد که آن طنابها پاره شود.

در یک ماه فروردین یعنی ماه ظهور اولین سبزه، یک چار زن از طرف ازدهاک مقابل دروازه پارساگرد ظاهر شد. کوروش در طرفین آن لوحه سنگهایی برای حجاری ارواح محافظ نصب نموده بود، ولی مانند پدرش

کمیوجیه یقین نداشت کدام ارواح محافظ کاخ او را حمایت می کردند. قاصدی که ابرداد نام داشت هدایائی با خود نیاورده بود و فقط دو منشی ریشو همراه داشت که سخنان او را ثبت کنند. عصائی بلند به دست گرفته بود که بر سر آن یک عقاب طلا بر پره‌های باز نصب کرده بودند و می درختید. آنگاه جاززن جوان و بی باک چنین خطاب کرد: در این روز نیسان^۱ فرمان استیاگ پادشاه، پادشاه سرزمین‌ها، و تمام طوایف مادی و ارمنستان و گرگان و مردم مانه‌یی و اورارتو و عیلام^۲.... بر این است که کوروش شاه ایشان تا اواخر نیسان به حضور سرور خود ازدهاک بیاید. سپس لختی منتظر شد تا منشی‌ها سخنان او را نوشتند و نزدیکتر آمد و در تالار با کوروش که هنوز سقف آن را فیوشانده بودند مقابل تخت کوروش رفت و به صدای آهسته تر به او گفت: ازدهاک مدتی است منتظر است از تو پذیرائی کند.

کوروش از کلمات پیچیده جاززن خشم شد و گفت: اگر او مرا گیر بیاورد از من پذیرائی نخواهد کرد!

قاصد گفت: آیا جواب تو همین است؟ کوروش گفت بلی!

کوروش در آن ماه از دره خود نجنید و در وسط تابستان مرد عبری که اولین بار به کاستندان رخت ارغوانی آورده بود دوباره پیدا شد و این دفعه مشارالیه را در کاخ جداگانه اش دیدن کرد و نمایش باشکوه او را مانند لاله در بوستان ستایش نمود و ضمن دادن جواهر گرانبها به قیمت‌های گزاف، طرف گوش او خم شد و آهسته گفت اخباری از راه شمال دارم اردوی

۱ نیسان نام ماه سربائی مصادف با فروردین ماه.

۲ Mannans مانه‌یی‌ها نام قومی که به‌اغلب احتمال از نژاد آریائی و یا مادها خویش بودند و در ناحیه جنوب دریاچه ارومیه حکومت داشتند در توراته منه‌یی ضبط است. اورارتو Urartu ناحیه وان به زبان ارمنی آرارات و طبق ضبط آشوری اورارتو مسکن قومی که هرودت از اقوام «الارودی» می نامد.

مسلح مادها را دیدم که صدای قدمهایشان مانند صیحه موج دریاست و رو به جنوب در حرکت است و هارپیگ فرمانده سپاه ماد با آنان است. آن شب را کوروش فرمان نمود آتشهای علامت همه جا روی قلهها روشن کرده شود و پارسیان را به سیج دعوت کرد که این بار نه بر خدمت مادها بلکه بر ضد آنها برخیزند.

انتقام هارپیگ فرمانده سپاه

یک روز کوروش بر خود بالید به طوری که در همه عمر چنین مباحاتی حس نکرده بود. سینه دم برخاست و به راه پهناور شمال و بر چمنزارهای نیسائیها رفت و چون آخرین ستارهها از نظر ناپدید شدند شش هزار اسواران او جنب اسبهای جنگی خود دست بر لگام و رو به مطلع آفتاب ایستاده بودند. کلاهخودها و نقره کاری سپرها و زرههای آنان می درخشید و چون شرفه زرین آفتاب طلوع را مشاهده نمودند جملگی دعا کردند که به آنان توانائی اعطا شد تا شر را از سرزمین خود همانطور بیرون رانند که نور آفتاب تاریکی را از سطح زمین میراند. و چون سوار شدند نایبهای نشاط آور به نواختن شروع کردند و آنان به سوی سیاهی بزرگ لشکر دشمن که میان رود و کوهستان بی حرکت دیده می شد رو آوردند.

کوروش اسب سفید خود را مهمیز زد تا در پیشاپیش سربازان سه طایفه بر ضد اردوی مادها بتازد و به قصد پیش افتادن از صد سواران اسب خود را فشار آورد و سربازان با کمانهای خود که حمایت سپرها بود پشت سر او به راه افتادند. گونی کوروش می خواست در این موقع از فرط شادی فریاد برآورد. اسبهای بی آرام یکباره به تاخت آمدند و اکثر آنها رو به علمهای برنجی و صف پیاده نظام مادها که با علاقه پشت دیواری از سپرها و شبکه نیزهها مترصد بودند هجوم کردند.

موقع غروب، کوروش بر زمین خود سرش دور زد و زین پوش را گرفت. زخمها تنش را مانند آتش می سوزاند. اسبش که از عرق سیاه شده بود در راه هموار هم افتان و خیزان می رفت. تمام سپاهیان اطرافش می کوشیدند او را بر زمین نگه دارند. در خموشانی راه می پیمودند و آفتاب دست راست آنها بود. میدان جنگ را پشت سر و در معرض یغمای مادها گذاشتند. از جنگ روز فقط خاطره های گریزانی مانند صفیر تیرها و خون چکان تیرها که به کله های اسبها نواخته می شد و دیوار سپرهای چرمی، در ذهن کوروش می ماند.

آنگاه که کناره آفتاب زمین را تماس کرد کوروش اهتمام نمود بر زمین راست نشیند و با صدای روشن صدا زد: در پارساگرد در برابر آنها مبارزه خواهیم کرد. همانطور که آنها ما را همین روز عقب راندند ما هم آنها را از موطن خود بیرون خواهیم راند. جواب سواران زمزمه ای بود که شنیده شد. خورشید غروب کرد و پارسیان در تاریکی عقب نشینی نمودند. کوروش از ضعف این سوی و آن سوی آریزان می شد و بقیه صد سواران نگهبانان بازوان او را می گرفتند. درین بین به مغز خود فشار می آورد و نقشه دفاع دره و شهر خود را آماده می ساخت؛ شهری که حصار نداشت و فقط تپه ها آن را حفظ می نمود. روز بعد فرا رسید. کوروش و سرکردگانش در تپه ها مراقب بودند و مادها می دیدند که مانند اژدها از دامنه ها بالا می خزند. کوروش می دانست این آخرین مقاومت اوست. نیروی او حالا کمتر از آن شده بود که در چمنزار شمال وجود داشت. موقعی که کوروش و برای بار دوم کمک خواست عده کمی آمد و صف سه طایفه به واسطه شکست باریکتر شده بود. سرکردگان قدیمی عقیده داشتند کوروش کسان خود را به صحراهای پهناور مغرب به سوی

بادیه‌نشینان دایا و قلعه گرمانیان سوق نمایند. ^۱ ممکن بود پارسیان با گله‌های خود به سرعت به آنجا بروند و برای آتش زدن مادها چیز زیادی در پارساگرد باقی نگذارند. ولی کوروش این اقدام را نپذیرفت و حرف کمبوجیه را به خاطر آورد که می‌گفت دره بهترین پناهگاه است و تصور کرد اگر بار دیگر مهاجرت کنند از تو باید چادرنشینی اختیار کنند و برای گیر آوردن چراگاه بکوشند و به سرزمینهای ناشناس بروند. در عین حال می‌دانست که مردم او غیر از پیشوائی او ملجائی ندارند و تجربه نشان می‌داد که این هم در برابر مهارت هارپنگ تأثیری ندارد زیرا این سرکرده ارمنی که خدمت ازدهاک می‌کرد از راز سوق سپاهیان به سوی فیروزی آگاه بود. کوروش پس از تفکر درین امر، راهی برای جلوگیری از مادها اندیشید که گرچه محال نبود ولی دشوار بود. لاقلاً بدون تضییع وقت یا کشته می‌شد و یا به فیروزی می‌رسید. نقشه را در دل خود مطالعه می‌کرد ولی به سرکردگان خود اظهار نمی‌نمود. لازم هم نبود بدانند. فقط در صورت کامیاب نشدن آزاد بودند هرچه می‌خواهند بکنند. کوروش اردوی اسواران خود را از نظر دشمن نهان نگه می‌داشت و موقعی که جلو داران پارسیان دور تا دور ماهر نمایان می‌شدند، قوای مادها با تفنن نزدیک می‌شدند و در کنار رودی اردو می‌زدند. کوروش پس از آنکه چراغ مدت سه ساعت در چادرش می‌ساخت. به سوی پاسبانان که در بیرون چادر می‌ایستادند پدر آمد و دستور داد قوای امدادی را بی‌صدا بیدار سازند تا اینکه جمعاً به حدود بیست تن رسیدند و هم در آن سوی چراغها به دور او گرد آمدند در صورتی که سپرها و نیزه‌ها را گذاشتند فقط

۱. دایی‌ها یا داهی‌ها Dahac و گرمانیها از اقوام ایرانی قدیم بوده‌اند. داهیها در حوالی کرمان و گرمانیها بعداً در ناحیه کرمان مسکن جستند و نام گرمان و ایالت امروز کرمان همویا از یک اصل است.

قمه‌ها و تیرهای خود را برداشته بودند. پس از آنکه کوروش با آن سربازان
 بیدار شده بهم آمد، منظور خود را بیان نمود که آنان را پیاده به اردوی
 مادها سوق می‌دهد و آنان از میان پاسداران مادی که عمده انتظارشان
 به مهاجمین سوار است راه پیدا می‌کنند و در تاریکی که ظاهراً بدون
 اسلحه هم هستند خود را به چادر هارپیگ می‌رسانند که علمهای سپاه در
 آنجاست و او را می‌گیرند و با اسیر خود از اردوی مادی بیرون می‌روند. با
 این ترتیب به نظر کوروش سپاه منظم ماد که از فرمانده محروم شد مشکل
 بتواند دوباره به پارسیان غلبه جویند. آنگاه ازین بیست تن که از صد
 سواران بودند پرسیدند آیا حاضر هستند جان خود را بدین گونه در خطر
 اندازند یا نه. همه با کمال میل حاضر به این اقدام شدند و اصرار کردند که
 خود کوروش با آنان نرود. آن وقت فکر کرد دو تن از آنان را برادر چادر
 خود به پاسبانی گمارد که گویا او در آنجا در خوابست. سپس آنها را در
 حلقه پهنی برای گذراندن از پاسداران پارسی پیش برد و می‌دانست آنان
 بیشتر مراقب خطوط دشمن هستند و در ضمن فاصله میان آنها و قرارگاه
 فرمانده مادی را هم خوب مطالعه کرد. این نقشه کوروش مانند تمام اقدام
 غیر مترقبه متهورانه در ابتدا قرین موفقیت گشت. دسته کوچک با ارتباط با
 هم در تاریکی از خط پاسداران عبور نمودند. با این که زخمهای کوروش
 بهتر شده بود ولی بسی نرفت که ضعف به او روی آورد و اثرش را هم
 نشان داد. پس چون به چادرهای سربازان رسیدند، به دسته‌های
 چهار نفری منقسم شدند و پیش رفتند. تیردازان تیرهای خود را پایین نگه
 می‌داشتند تا اینکه در ساعت آرام فجر به چادر روشن فرمانده رسیدند.
 حدود شش نفر نیزه‌دار در اطراف چادر نشسته یا ایستاده بودند. روشنی
 از چادر خوب می‌تابید. مثل اینکه درون چادر مشعل‌هایی روشن بود.
 کوروش تصور کرد وجود مشعلها ممکن است مفید واقع شود. یکباره

حمله را آغاز کرد پاسبانان را برانداختند و به چادر راه یافتند و معلوم شد درون آن خانه خانه است و در یکی از آنها هاریگ میان دو مشعل می ایستاد. چون به سوی او دویدند، شمشیرزن هائی از خانه مجاور بدر جستند. چکاچاک اسلحه و سر و صدای آسیب دیدگان بلند گشت و آنگاه زبانه های آتش گسترده شد و دود فضا را فرا گرفت. چون هاریگ مشعل ها را به سوی مقاتلین پرت کرده بود. پس یکباره نعره کشید: اسلحه خود را متوقف سازید - احمقها! در نتیجه فرمان او یا در اثر تحیر آنی همه مبارزه را ترک کردند و کوروش فوراً فهمید که نقشه اش به آب افتاده و فرمانده ارمنی در یک آن با یک نیش مانند نیش مار وضع را تحت تسلط آورد. عجب اینکه هاریگ فرمانهای دیگر صادر نمود و به همه دستور داد به قسمت بیرونی چادر روند به جز کوروش و چون همه به او توجه کردند فریاد زد: متارکه است و هر که آن را بشکند پوستش را می کنم! تا پارسیان و مادها بیرون رفتند، هاریگ از پیش خدمتان چراغ خواست و گفت یک شیشه شراب یونانی بیاورند و مشغول نوشیدن شد و یک نوع حال تمسخر در صورت بی رنگ او می پیچید. آنگاه با یک غرغر خطاب به کوروش گفت: پس ازین در خاطر داشته باش وقتی اشخاص از تاریکی بیایند، روشنایی چشم آنها را خیره می کند. خیال کردی من بدون پاسداران درونی می خوابم؟ دست کوروش کارد بود و می توانست فرمانده ارمنی را که غیر مسلح بود بکشد ولی چون هاریگ متارکه اعلام کرده بود نتوانست چنین کاری کند. در نتیجه زحمات زیاد ضعف به پاهای کوروش مستولی شده بود و هاریگ آنی برای تفکر به او فرصت نمی داد و بدون القاب و احترام به او چنین خطاب کرد: گمان کردی از انتقام پسر وارثان غفلت می کنم که تنش مانند گوشت قصابی پاره شده این را گفت و چشمهای سیاهش برق زد و اضافه کرد: کوروش، من به وارثان دستور داده

بودم با تو باشد و تو را مصون و محفوظ دارد!

کوروش در حال بهت کارد را به زمین انداخت و داستان مرگ وارتان را در صحرا نقل کرد و او به دقت استماع نمود. در این بین یک نوع حس محرمیت در کوروش پیدا شد و گوئی آن روز که با هاریگ در نور چراغ خواجه حرم دربار همدان ایستاده بود در نظرش مجسم شد. آنچه آنجا شروع کرده بود در اینجا پایان می یافت و هاریگ ملتفت بود. در این موقع با یک کلمه به کوروش امر کرد بشینند و پیاله سیمین خالی را به دور انداخت و چروکهای صورتش را عمیق کرد و گفت: تصور نمی کنم تو دروغ بگوئی. حالا از تو می پرسم اگر رفیقی با استخرانهای شکسته برای استمداد نزد تو آید کیفیت جراحی را برمی داری و او را عمل می کنی؟ کوروش جواب داد: نه این کار پزشک است. فرمانده با صدای آرام گفت: با وجود این شما که تجربه نداشتید دو هفته پیش فرماندهی مشهزار جنگاور را به عهده گرفتی. و این اسواران را که بهترین تیراندازان بودند بر ضد تیزه داران من که با منجنیق پشتیبانی می شدند برانگیختی. به علت این جنون تو چه مایه مادرها که در شهر در مصیبت پسرهایشان مویه می کنند! من می توانم حساب دستهایی را که بریده و برابر چادر من انباشته شده به تو بدهم پس کمانهای اسواران تو کجا ماند؟ آیا نمی توانستی ساعت ها بلکه روزها اطراف نیروهای من دور بزنی و آنها را به ضرب تیر خفیف سازی؟ آیا ما می توانستیم تاخت نسیائیهای تیرناز تو را مانع شویم؟ و از آنها رهائی یابیم؟ کوروش دریافت که اگر بنا می شد او و هاریگ بار دیگر با هم در میدان نبرد طرف شوند، این طرز صحبت با وی نمی کرد ولی در هر صورت وضع حرف زدنش وحشیانه بود و این طور ادامه می داد: شکی نیست کوروش شاه انشان رئیس سه طایفه آن وقت که از گیاه زار به سوی فلاکت تاخت خیلی هم افتخار می کرد. قهرمانی که بخواهد برای یک

شهرت خود را به کشتن دهد در واقع آدم جیونست؛ می باید برای وصف جنون قهرمانی تو ساده ترین سخنان را به کار برم. یک فرمانده که می خواهد نفراتش را به خطر کشاند باید از بهره ضعف هم استفاده کند. یعنی فرمانده باید خودش را نوعی تربیت کند که برای اغفال دشمن موقعی که قویست خود را به او ضعیف نشان دهد و موقعی که واقعاً ضعیف است خود را قوی جلوه دهد و مجبور است دور اعمال خودش یک تور از دروغ بیافد و از خدعه و خیانت و دزدیدن اسرار و غارت و بی رحمی مضایقه نکند.

کوروش منتظر شد تا فرمانده ارمنی مقصود خود را از این کلمات بیان دارد و او چنین ادامه داد: خوب، زبان داری حرف بزن، کدام را برمی گزینی؛ یک هخامنشی باشکوه یا یک رهبر خردمند مردم را؟ کوروش هنوز هم سکوت کرد و هاریگ سخن خود را ادامه داد:

هخامنشی شاهانه من آیا به عقل شمار سیده که ازدهاک با یک هفته فاصله از من رو به این طرف در پیشروی است یا نه؟ این کار ازدهاک یا به منظور مراقبت من است یا برای کسب افتخار از شکست تو. زیرا تو با امتناع از قبول دعوت او به مقام او برمی خوری و نشان می دهی که حاضر نیستی مانند پدرت باجگزار او باشی. درست نمی دانم ازدهاک کدام یک ازین دو مقصود را تعقیب می کند، شاید هر دو را او به اندازه کافی زیرک بود که قویترین سپاه را با اسبهای خطرناک گرگانی و پارسی تحت فرمان خودش نگاه دارد. من دلیل دارم که در مقصود او شبهه کنم زیرا شاید عقیده اش این است که من در سپاه ماد خیلی قوی شده ام و مایل است در افتخار شکست تو شرکت کند؛ شکستی که در واقع طالع دولت او را معین می کند. وگرنه او به این آسانی قصر خود را ترک نمی کرد.

درین بین خاطره ای به قلب کوروش خطور کرد و یکباره گفت: پس

معلوم می‌شود کلاهی زرین بر فوق باروی بزرگ همدان پایان یافته! هاریگ با تعجب نگاهی کرد و گفت بلی، آهان، منظور شما حرف آن پیشگوی مغ است که در برابر دربار گفت وقتی آخرین طبقه برج تمام شود دولت ماد سقوط خواهد کرد. کوروش گفت بلی مقصود من همین است! هاریگ پهلوی اسیر خود نشست و نگاهی آرام به شعله چراغ افکند و تغییر لطف در او پدید آمد: کوروش بزرگوار. شما علاوه بر راست‌گویی یک خصلت دیگر دارید و آن این است که کارهای غیر مترقبه می‌کنید که یک فرمانده دشمن را گیج می‌کند. بعد به ساعت آبی که بالای سر تخت‌خوابش بود نگاهی کرد و گفت: نیم ساعت پیش من یک حال ناجوری داشتم، ممکن است واقعاً آن مغ فرستاده خدائی - که بر من مجهول است - بوده است خدایی که تو را حمایت می‌کند بخصوص در همین آن‌که این جا هستی. تو نقشه کشیده بودی دولت ماد را ساقط کنی!

کوروش گفت: هنوز هم در این صدد هستم. ریش هاریگ در اثر خنده مانند‌ی به حرکت آمد و گفت: کوروش با این حرفها خود را سزاوار زنجیر کردی، چوبی در بیرون دروازه همدان برپا می‌شود تا جان تو را مانند یک ماهی بستانند. اگر ازدهاک مانند هوخشتر^۱ بود تا حال عاقبت شما همین شده بود! اگر نظر فرمانده ازین حرفها ترساندن کوروش بود که کامیاب نشد. کوروش باز می‌کوشید به مقصد هاریگ از سختانی که می‌گفت بهتر پی ببرد تا اینکه او چنین اظهار داشت:

ولی ازدهاک نیست مگر مانند خوکی که در یک زیاله گاه فراوان افتاده

۱. Huakhshatra جزء اول کلمه در ایرانی قدیم یعنی هو به معنی خوب و خشتر به معنی شهر یا حکومت. پس هوخشتر یعنی دارای حکومت خوب. نام پادشاه ماد پدر ازدهاک.

باشد. ناچار او به آن دسته اسیران سگانی مزد داده بود تو را در صحرا بکشند. شاید خدای تو به دادت رسید زیرا به جای تو پسر مرا کشتند. آنگاه دستهای سنگین خود را بالا برد و پایین انداخت و گفت: اکنون خاندان من از بین رفته و زندگی من فقط یک هدف دارد و آن عبارتست از متقاعد نمودن ازدهاک! این را گفت و ناگهان برخاست و از فاصله پردهٔ مدخل فریاد زد: ای سگها، لیسیدن زخم کافیت، زود به تمامی فرماندهی‌ها اطلاع دهید که متارکه این خیمه شامل کلیه سپاه و پارسیان هم هست و امر کوروش است که آنان اطلاع یابند. این را گفت و به صدای درون پیشخانهٔ چادر گوش داد و آهسته از شکاف پرده نگاه کرد و بازگشت و نشست و دوباره گرم معاینه چراغ گشت و به مالیدن ریش خود پرداخت و گفت: یک دقیقه بگذار من برای خاتمه دادن به دولت ماد فکر کنم! کوروش گفت من چندین دقیقه در اختیار تو می‌گذارم. پس هاریگ چنین گفت:

بلی در این آن بخصوص کسی در بیرون پرده نمی‌داند آیا تو اسیر منی یا من اسیر تو هستم. من نخواستم گواهانی در کار باشد. ممکن است شما کارد خود را به دست بردارید و من اسیر تو باشم! آن وقت ابروهای پرموی خود را درهم کشید و افزود: آنگاه تو تسلیم شدن اردوی مرا می‌خواهی. آرامنهٔ من اطاعت خواهند کرد و مادها هم چه خواهند چه نخواهند باید همین کار را بکنند. حالا ببینم؛ تصور کنیم بامداد یک هفته دیگر نیروهای من پشت سر نیروهای شما گرد آورده شوند و اسلحه هم در دست رس فراهم گردد و فرض کنیم ازدهاک بر ضد ما پیش بیاید. چون مرا از پیش فرستاده که این کار کثیف را انجام دهم خودش عملیات ما را نظارت نمی‌کند و جاسوسی هم ندارد چون همه جاسوسها پیرامن منند با این همه ضرری ندارد آنچه دیده‌اند گزارش دهند. ازدهاک از وقتی که